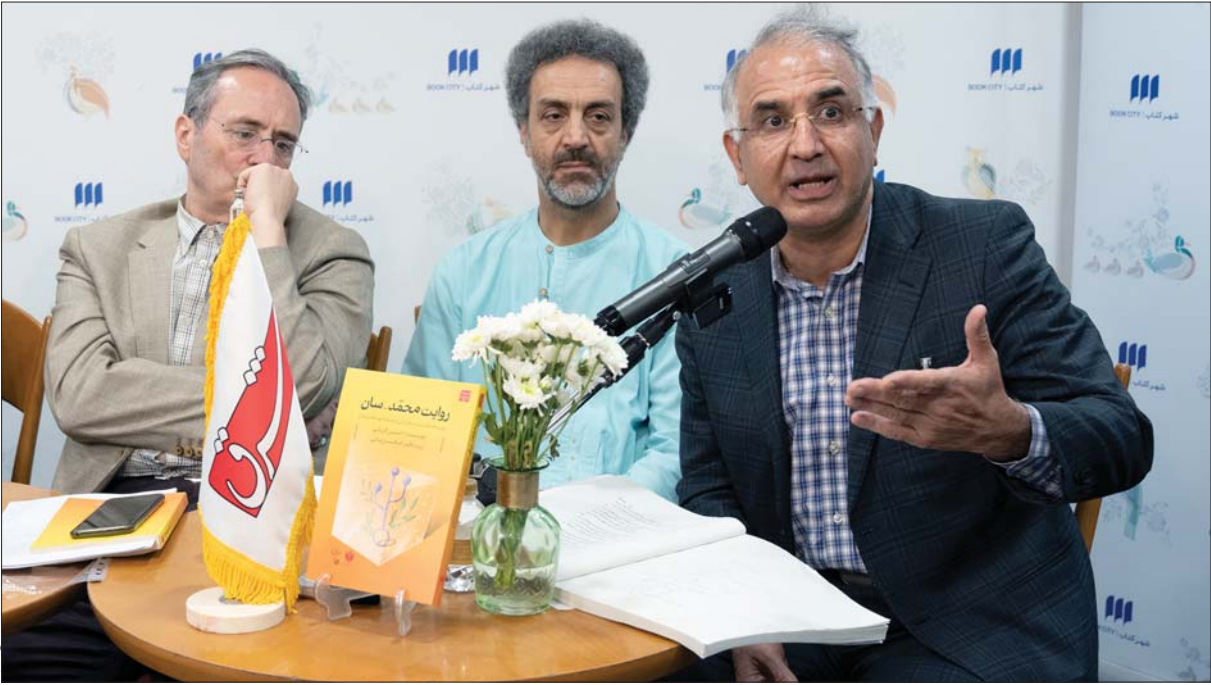


توسعه، مسئله ایران



علیرضا محمدزاد، مدیرعامل سازمان خیرات و امور اجتماعی، در نشست تخصصی «توسعه ایران»

محمدرضا سرکار آرانی؛ کتاب «روایت محمد-سان»؛ روایت محمدرضا سرکار آرانی از مسئله توسعه در ایران، به چاپ دوم رسید. در نشست رونمایی از این کتاب به شرح نکاتی پرداخته‌ام که در ادامه می‌آورم.

بحث‌های پراکنده من درباره مسئله توسعه در ایران، ظرفیتی نداشت تا به صورت روایتی برای توصیف مسئله توسعه ایران دربیاید. اگر از من بپرسند این روایت محمد-سان حاوی چیست، می‌گویم: «یک «هیج» بزرگ!» نه از منظر انکار زحمات نویسندگان و کار سترگ پوشش توسعه که از آنها سپاسگزارم، بلکه از منظر شرمندگی و ناچیزی خودم عرض می‌کنم. این روایت، حکایت به دوش کشیدن یک خجالت بزرگ است. به‌ویژه در این نشست: عقب‌ماندگی ایران! این روایت احتمالا کوششی است برای مواجهه با رنج این عقب‌ماندگی.

در کویر ما تعبیری داریم به این مضمون که خجالت نمی‌کنشی؟ این خجالت نمی‌کنشی را می‌شود به چند لحن خواند. دوستان وقتی در این میزگرد از ایسن اثر صحبت می‌کردند، من خودم به خودم می‌گفتم خجالت نمی‌کنشی...؟ نه اینکه خجالت نکشیدی، خجالت نمی‌کنشی؟ و این خجالت، خجالت من تنها نیست، خجالت ملت‌ها و دولت‌هایی در ۱۵۰ سال گذشته ایران است در مواجهه با عقب‌ماندگی. معنی‌اش هم شاید این است که این همه منابع خرج کردی، خجالت نمی‌کنشی؟ هنوز از ترمیم کرکوی جایی که ایستاده‌ای می‌ترسی! خجالت نمی‌کنی؟ از اینکه انکار روی میز دولت هنوز کارتابیل عباس میزز است! با همان نگاه ابرازمحور به توسعه و در جست‌وجوی راهی میان‌بر به پیشرفت، بدون واریس هدف‌های رنجور، دنبال ابزار دودین در جهان؛ به امید اینکه ابزار جای اندیشه‌ورزی و فلسفه غلط نگاه به جهان امروز را می‌گیرد. غافل از اینکه ابزار، جای فلسفه، پرشش و اندیشه نداشته را نمی‌گیرد. هر اصلاحی در مناسبات اجتماعی و از آن جمله آموزش مدرسه‌ای وقتی محقق می‌شود که شما بتوانید برگردید به منشأ اصلی حضور و ضرورت آن نهاد اجتماعی و در اینجا برای مثال مدرسه. بنابراین اصلاح از پاسخ به این سؤال و دگرگونی شروع می‌شود که ما چرا به مدرسه نیاز داریم؟ اگر از من بپرسید که چرا مدرسه می‌خواهیم، می‌گویم زیرا مدرسه «محل قرار اجتماعی» است. چرا ما مدرسه لازم داریم؟ چون ما برای انسان‌شدن به «غیر» و تعامل با او نیاز داریم. به تعامل با آن دیگری نیازمندیم. ما برای رشد و انسان‌شدن، برای صلح با خود و آن دیگری به غیر و گفت‌وگوی با او نیاز داریم. برای اینکه بدانیم غیری هست، غیری با ویژگی‌های دیگری هست و به شکلی دیگری می‌اندیشد. این غیر به گونه‌ای دیگر به مسائل می‌پردازد؛ مسئله‌ها را پردازش می‌کند و سبک حل مسئله متفاوتی دارد. به گونه‌ای دیگر مسائل را تعریف و واسازی می‌کند. غیری هست؛ غیر که با فهمی دیگر و لنز تماشا دیگری و با شرایط فکری-فرهنگی دیگری در خود می‌نگرد و به ما می‌اندیشد. برای مثال، او مثل من حرف نمی‌زند، آیین دیگری دارد، معنوتیی دیگر و با کیفیتی متفاوت دارد. قرارهای اجتماعی را به شیوه دیگری بازبینی و باور می‌کند، قراردادهای دیگری و با کیفیت متفاوتی دارد، تعریف دیگری از دموکراسی دارد و عقل را به روش دیگری در مناسبات زندگی خود و دیگران میهمان کرده است.

مرحله دوم یاد بگیریم که این غیر، حرمت دارد. آیین او الگوهای ذهنی او، طرز بیان او، گویش او، زبان او، بافتارهای فرهنگی رفتار او، بن‌دمندی آموزش مدرسه‌ای او، رقص او و آواز و سکوت و حزن و محترم است؛ حتی اگر شیوه ظهور و بروز و ابرازش متفاوت باشد. این غیر در میان ماست. ما به مدرسه احتیاج داریم تا یاد بگیریم چگونه غیر را بشناسیم و حرمت او و نوع نگاه و رفتار او به و در جهان را به رسمیت بشناسیم.

مرحله سوم، به مدرسه نیاز داریم تا به ما یاری کند قادر باشیم خودمان را در آینه آن دیگری واکاوی کنیم. ما به غیر احتیاج داریم چون ما به خودی خود ممکن است غفلت کنیم و چه بسا خود را مرکز عالم بدانیم. بدون غیر نمی‌دانیم کجا هستیم؛ نقشه کم می‌کنیم و شاید در این جهان پیچیده راه کم کنیم. ما اگر بنیاد هویت خود را بر اساس تفاوت‌ها بنا کنیم، لاجرم مدام در نزاع به سر خواهیم برد. ما به غیر احتیاج داریم تا صلح را با خودمان و با غیر تمرین و تقسیم و تهمیم کنیم. آموزش مدرسه‌ای به ما یاری می‌کند غیر و خود را بشناسیم.

در نتیجه، تنوع و دگرگونی را مغتنم بشماریم و از همگان‌گرایی بپرهیزیم. شباهت‌ها را به جالش بکشیم و از یکسان‌سازی و همگان‌گرایی بی‌اندیشه بپرهیزیم. بهتر فهم کنیم که در چه عصری می‌زییم و در چه بافتار فکری-فرهنگی می‌اندیشیم و چه نوع تغذیه‌ای داریم. بافتار فرهنگی و زیستی صحرائی طیس را با ساحل خزر و خلیج فارس و دامنه البرز و زاگرس یکی تکویم. جایی که اسب پرورش می‌دهند را با جایی که شتر پرورش می‌دهند در یک قالب زیست‌محیطی بینیم. اقتضات زیست-محیطی بودن و شدن آنها را درک کنیم. می‌آموزیم که در گزاره‌های فکری-فرهنگی، سیاسی و اجرایی عمیق بیندیشیم و آن‌گاه که نظریه‌ای مطابق با واقع نیست، فریاد نکنیم که وای به حال واقعیت! بلکه باور کنیم که احتمالا لازم است چشم‌ها را بشویم و جور دیگری ببینیم.

مرحله چهارم، ما به مدرسه احتیاج داریم تا به ما یاری کند در تعامل با آن دیگری، فهم، فهم دیگری را بفهمیم. اگر از من می‌پرسیدند که عنوان این روایت را چه بگذاریم، شاید می‌گفتم از محمد-سان فقیر و مستحق خجالت‌کشیدن درگذرد و عنوان را بگذارید «فهم، فهم دیگری» تا تمرین کنیم و بیاموزیم که وقتی نظریه مطابق با واقع نیست، بگویم وای به حال نظریه! و تلاش کنیم تصویر تازه‌ای را واقعیت بکشیم.

ایران امروز به توانایی فهم مکانیسم فهم دیگری احتیاج دارد. این دیگری پیش ماست. ما به دیگری احتیاج داریم تا شباهت‌ها را به جالش بکنیم، نه صرفا تفاوت‌ها را توصیف کنیم و با مصالح برآمده از آنها سعی کنیم هویت بسازیم. ما فکر می‌کنیم مثل هم هستیم ولی ما مثل هم نیستیم.

امروز در این نشست از بررسی و تحلیل روایت محمد-سان درباره موردکاوی زاین زیاد گفتند. اتفاقا این روایت، کتاب زاین‌شناسی نیست. آماری هم درباره مقایسه زاین و ایران ندارد.

راوی هم سعی کرده است روایت به تقابل شاخص‌های توسعه در ایران و زاین نینجامد. روایت، پرسش‌های بنیاتی‌تر و فریه‌تری مطرح کرده است. روایت را که می‌خوانیم، تازه متوجه می‌شویم اینکه ما در ۱۵۰ سال گذشته مدام می‌گوییم ما با زاین شروع کرده‌ایم قدرر بی‌مبناست. ما چه زمانی و چه چیزی را با زاین شروع کردیم؟ چه فرایند تحولی را با زاین شروع کردیم؟ فرایند تعدد را!

تعدد دختران و پسرانی که در پاریس و لندن در دهه اول قرن بیستم به مدرسه می‌رفتند، از درصد دختران و پسرانی که در کیوتو و توکیو به مدرسه می‌رفتند کمتر بوده است. آمار پوشش تحصیلی دختران و پسران در دوره آموزش عمومی در شهر تهران در سال ۲۰۱۴ هنوز

مدرسه جدید جایی است که به کودک فرصت می‌دهد جهان خودش را بسازد. ما که اینجا جمع هستیم، از خود پرسیم آیا جهانی داریم؟ آیا به ما فرصت داده شده است جهان خود را بسازیم. انسان بدون جهان، بی‌پرشش هم هست! جهان خود را نداریم، زیرا مدرسه‌های ما فرصت واسازی قصه‌های مادران‌مان را به ما نداده است. دقت کنید بحث این نیست که مادران در زاین چه قصه‌هایی می‌گویند و مادران ایرانی چه قصه‌هایی؟ به چه زبانی؟ چقدر موزون است و شیرین یا عبوس است و تلخ؟! مسئله فراتر از تحلیل محتوایی قصه‌های مادران است. بحث این است که قصه‌های مادران نیاز به مدرسه‌ای دارند که توانایی واسازی و جسارت فراهم‌کردن فرصت واریسی آنها را داشته باشد.

بحث این است که مدرسه جایی است که انگاره‌های برآمده از قصه‌های مادران در مدرسه، واکاوی، بازسازی و واسازی شود. روشن‌تر بگویم که پنبه شود و پنبه‌ها را بدهیم بچه‌ها تا خود از نو بیابند، آن چنان که می‌خواهند و می‌توانند. خود، بله خودبودگی که مبنای رشد و شدن تراز توسعه است. اگر مدرسه رشدیه را آتش می‌زدیم، احتمالا به خاطر این بود که فهمیده یا تصور کرده بودیم مدرسه قرار است انگاره‌های مادران را پنبه کند و این پنبه را دوباره به دست بچه‌ها بدهد تا از نو ریسمان رهایی بیابند و بیاویزند به آنچه می‌توانند، یعنی شاخص‌هایی از جنس توانستن و خواستن؛ یا به آنچه می‌خواهند بشوند؛ یعنی بنیاً شدن. یعنی جهان خودشان را بسازند و به تصویر دربیاروند. اما از جایی که فهمیدیم، نه، مدرسه عجب جایی و ابزار مدرنی است. می‌تواند بر ساختار قصه مادران، ده‌ها گره دیگر نیز بزند و فرزندان را از اندیشه یا وسوسه سوزه‌بودن و بازیگری برهاند. در کلاس‌های درس هراس که باشد، هرجا هم احساس کردند خودشان هستند یا باید باشند، به طلب آموزش دعوت‌شان کند؛ بنابراین شروع کردیم به مدرسه‌سازی!

تاریخ آموزش را بخوانید و سرشت ایده‌های که در یک فرصت محدود چندساله ده‌ها مدرسه در سراسر کشور ساخته شد. اما مدارس تازه‌نتها قصه‌های مادران را واکاوی نکردند، بلکه ادامه رشته بافته قصه‌های مادران بودند با صدها گره تازه‌ای که برای تربیت تکنشین لازم بود! و البته نه بازیگر!

بنابراین در این روایت اگر می‌گویم قصه مادران، مادران به‌منابه جنسیت مادربودن نیست، بلکه به‌منابه استعراه‌ای از سنت است. اجازه بدهید روشن‌تر عرض کنم. ما چیزی بیش از قصه‌های مادران‌مان نشدید. مدرک‌های دکتری ما، مدارک کارشناسی ارشد ما، گواهینامه‌های دوره‌های آموزشی گوناگون، همایش و نمایش‌ها از ما چیز تازه‌ای نساخته است. اگر ساخته بود، امروز ما احتمالا جای دیگری بودیم. ایران در سامانه زیست دیگری بود. به خاطر داشته باشید که ما ادامه قصه‌های مادران‌مان هستیم. مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ما نیز در چنبره قصه‌های مادران، فرصت را برای واسازی از کف داده، دست‌کم تا امروز از کف داده است. با آمارهای تعداد مدارس و میزان تحصیل دختران ... و که اینجا هم درباره آنها دکری به میان آمد؛ به نظر می‌رسد ما تکنشین و نیروی کار ماهر بسیار پرورش داده‌ایم، ولی در تربیت انسان بازیگر و «خوانا»، «نویسا» و «بینا»، البته خیلی موفق نبوده‌ایم.

آیا راه دیگری هست؟ دیگران هم قصه‌های مادران‌شان همین نقش را داشته است. راه دیگری جز مدرسه می‌شناسیم؟ دیگران مدرسه‌ای ساخته‌اند که جسارت واکاوی قصه‌های مادران را داشته باشد. صرف‌نظر از اینکه قصه‌ها چه کیفیتی داشته‌اند. مدرسه با‌گفت‌وگو این امکان را فراهم ساخته است تا همه به واکاوی و سنجشگری گزاره‌های قصه‌های مادران بپردازند. شجاعت داشته باشند تا قصه‌ها را بازسازی کنند و با واسازی آنها از نو بیابند، پیامدها را تحلیل کنند و فرآورده‌ها، را صرفا نقالی و پرده‌خوانی نکنند؛ بلکه پرده‌نویس باشند!

اسمع، افهم!

سخن یا اشاره بعدی من، به عبارت بیان شده در این روایت است: «اسمع و افهم»! که اینجا واریسی شد و درباره آن پرشش. این عبارت همان‌طورکه اشاره و نقد شد، فرمان به تحمیل در آموزش مدرسه‌ای با افهم نیست، منظور دیگری در کار است.

... وقتی جنازه‌ای را از الکانس پیاده و آخرین بندهای کفن برای آخرین تلقین، باز و بسته می‌شود. در گوش‌تان هست وقتی در آن سکوت حزن‌انگیز راوی می‌خواند: اسمع، افهم!

شرق

مثلا محمدابن علی؛ اسمع، افهم! آیا تا حالا با خودت فکر کرده‌ای، اینجا اسمع، اینجا افهم! به نظر خیلی دیر است. دیگران خیلی زودتر از اینها گفته و شنیده‌اند اسمع، افهم! آیا شما یک دفعه هم که شده، یک لحظه به خودت لرزیده‌ای که اینجا اسمع، اینجا افهم؟ خیلی دیر است.

احتمالا نکته پنهانی قصه مادران این است که اسمع و افهم را تا جای خیلی دیر، به تعویق انداخته و آنچه دیگر امکان اینکه قصه‌ها را واریسی، بازسازی و نوسازی کنیم، نیست! فرصت‌ها از کف رفته است؛ کم‌اینکه از دست رفته! ... خجالت اشاره‌شده هم ناشی از همین به‌یادآدن فرصت‌هاست.

عرض آخر من درباره اشاره دوستان بود به نقد این روایت که به اندازه کافی کنشگر نیست! صحنه آموزش و صحنه تربیت کودکان، جای انقلابیگری نیست! آنچه برف روز و میاهو و هیجان عین مصیبت است. عین زحمت است. بریاده‌نده داشته‌های اندک نیز هست. اینجا اتفاقا مثل یک شب ظلمانی و سرد و طولانی، می‌توانی مانند برف شب، آرام‌آرام بیاری تا در یک تابستان گرم و پریهاهو آب به خیمه‌ها برسانید. برف روز جز هیجان، میاهو، تقلا، زحمت بی‌مزد و رنج بی‌کنج چیزی به همراه ندارد. اگر ایرانی برای ما مانده است، به خاطر آنهایی بوده که شب‌های طولانی مانند برف شب، بی‌مزد، بی‌منت و بی‌صدا در تقلا یا امید و ناامیدی و فضای مه‌آلودگی زمین و زمان باریده‌اند.

سعی مروه و صفای این نظر و عمل از این جهت است که شما اگر تا دیروز، نظریه را برای عمل می‌ساختید؛ دست‌کم در این صدوینجاه سال، مشخص شده که این نظریه برای عمل وضعیت ما را چندان تغییر نداده است. نظریه برای عمل پراخته‌ایم و هر وقت هم همخوانی با واقعیت نداشته‌است، بی‌پروا گفته‌ایم وای به حال واقعیت! بنابراین زاینی‌ها همیشه می‌گویند ساختن نظریه یا پژوهش یا پژوهش برای ما طریق عمل اثربخش است Through Practice. یعنی در یک تعامل دوطرفه و گفت‌وگوی چندسویه با صحنه عمل محقق شود. تعاملی دوسویه هم‌تراز و دموکراتیک.

اینکه اشاره شد چرا محمد-سان می‌گوید خبر از سحر ندارم، چون من از کف کلاس درس گزارش می‌دهم، من نانواکرم هستم، ولی در نانواکر بودنم، که‌گاهی هم چشم دل به گیگا دارم. پلکان میکرو و مزو و ماکرو را درمی‌نوردم تا به مگا-گیگا-ترم برس. درعین‌حال خواسم هست که به‌سرعت باید به جای اولم برگردم. پژوهشگری هستم که در متن عمل است و در متن عمل قریه به قریه می‌رود تا از امور جزئی، حکمی کلی بسازد.

از این رو است که در پشت جلد کتاب چنین آمده است: این روایت، دعوتی است به گفت‌وگو برای بازاندیشی در مسئله توسعه از منظر پداگوژی ایرانی. برای من این روایت، از این نظر اهمیت دارد که نمی‌گوید توسعه راه‌حل ایران است. به نظر من توسعه مسئله ایران است. بر سررد کارتابیل عباس میزرا نوشته است یا توسعه‌ای ما به حال واقعیت! بنابراین رنج زندگی ایران است. توسعه، درمان ایران نیست. از چه منطقی؟ از منظر پداگوژی ایرانی، توسعه، مسئله ایران است. به‌ویژه در جهانی که مسئله‌داشتن دشوار است و بی‌مسئلگی جلوه می‌فروشد.

این روایت قریه به قریه می‌رود تا با واکاوی آموزش مدرسه‌ای، پگاه توسعه ایران را بیابد. ز سحر خبر ندارم، پگاه توسعه ایران است. چرا این را می‌گویم. چون ایده امکان تکرار‌پذیری رویداد فکری - فرهنگی مردنینه را ب‌سرای دیگران منتع و غیرممکن می‌داند. این تجربه که به نژوایی فکری و فرهنگی غرب که به عصر روششگری شناخته می‌شود، جایی دیگر نای تکرار ندارد. ما خیلی وقت‌ها از توسعه که حرف می‌زیم، مردامان این است که مثلا چه زمانی سفره رفاه یا کاهش رنج زیستن در روزمرگی اینجا و اکنون‌مان کم می‌شود! سراغ توسعه گرفتن، سراغ پهن‌کردن سفره رفاه یا رضایت نیست. سراغ جان‌کندن و ساختن مسیر «شدن» متفاوتی است. در دامنه یا تپه نشستن و از عظمت و ابهت قله‌های فتح‌شده دیگران صحبت‌کردن ره به رهایی نمی‌برد. بیا از دامنه بالا می‌رویم یا تونلی به قیمت جان‌کندن راستی. به من بگویید آخرین باری که اسمع، افهم را شنیده‌اید، چه زمانی بوده است! ... وقتی جنازه‌ای را از الکانس پیاده و آخرین بندهای کفن برای آخرین تلقین، باز و بسته می‌شود. در گوش‌تان هست وقتی در آن سکوت حزن‌انگیز راوی می‌خواند: اسمع، افهم!

فرصتی برای اینکه آنها جهان خود را بسازند.

کتاب شرق منتشر کرد

شماره تلفن انتشارات شرق ۰۲۱۸۸۹۴۲۰۳۵ | شماره ۰۹۱۰۲۰۴۳۹۲۴

با گوشی اسکن کنید

روایت توسعه

بربال فناوری

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

تاریخ دیدمانی

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

برایان فنآوری

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

پرویز

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

روایت داریوش

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

روایت فرهنگ

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

روایت محمد.سان

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

روایت تک‌بازسازی

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

دورمانده‌از توسعه

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

کتاب توسعه

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

عزت و عقلانیت

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

شکاف حکمرانی

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

ضریه سخت

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

رهبر رفتی

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

شکریستان و زهرستان

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

رفیق کلاغ

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

دبیرت

علیرضا محمدزاد

روایت توسعه

آخرین دیپلمات

علیرضا محمدزاد

سازمان خصوصی سازی
SHARAN PRIVATEIZATION ORGANIZATION

سازمان خصوصی سازی در نظر دارد به منظور اجرای فرایند مولد سازی دارایی های دولت نسبت به خرید خدمات را از طریق سامانه تدارکات الکترونیکی دولت اقدام نماید.

به آدرس www.setadiran.ir مراجعه نمایید."

تاریخ بازگشایی پاکات: ۱۴۰۳/۱۲/۲۱

تاریخ برگزاری مناقصه: ۱۴۰۳/۱۲/۲۱

محل برگزاری مناقصه: تهران، شهرک قدس، فاز ۱، خیابان ایران زمین، خیابان مهستان، پلاک ۱۵

م الف ۴۱۱۰ شناسه آگهی ۱۸۸۷۵۲۱